

مجله علمی - پژوهشی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان

دوره دوم، شماره سی و چهارم و سی و پنجم

باییز و زمستان ۱۳۸۲، صص ۳۰۰ - ۲۷۱

مبانی معرفت‌شناسی حافظ

دکتر سید حمیدرضا علوی*

چکیده

هدف اصلی این مقاله استخراج و تبیین دیدگاهها و نظریات حافظ در مورد علم، دانش، عقل، مدرسه و موارد و موضوعات مربوط به آنها می‌باشد. سؤال اساسی که این تحقیق در صدد پاسخگویی به آن است این است که: آیا حافظ واژه‌ها و موضوعات ذکر شده را در چه معانیی به کار برده و اصولاً آیا به آنها به دید منفی و یا مثبت نگریسته است؟ روش به کار گرفته شده برای وصول به هدف فوق و پاسخگویی به سؤال تحقیق، به صورت تحلیلی بوده است. بدین صورت که بعد از بررسی دیوان حافظ ابیاتی که به نحوی ناظر به موارد فوق بوده‌اند استخراج شده و در کنار همدیگر قرار داده شده‌اند و با نگاهی جامع و کلی به آنها و تفسیر و تحلیل هر مورد، تلاش شده که نظر خاص حافظ در زمینه موارد ذکر شده کشف و بررسی گردد.

نگاهی به نتایج تحقیق مبین آن است که حافظ واژه‌های فوق را در حالات و معانی مختلفی به کار برده است، در یک دیدگاه اگر عالم و دانشمند علم و دانش خود را در طریق وصول به هدفی غیر از تعالی و کمال که در پرتو عبودیت خداوند

*- استادیار گروه ادبیات فارسی دانشگاه کرمان.

میسر و امکان‌پذیر است به کارگیرد و جان و قلب خویش را پاک و مطهر سازد در این صورت علم و عقلش جز در مسیر هوای نفس و وجهه دوستی و دنیاپرستی عمل نخواهد کرد و مدرسه آنان جز مکانی برای بازی با الفاظ و قیل و قال‌های بی‌فایده و استدلال‌های سست و سطحی نخواهد بود. این چنین علمی اسباب و وسیلهٔ تفاخر و تظاهر بوده و منشأ بروز هیچ رفتار پسندیده‌ای نخواهد بود و معلم را جز خسران و ندامت نخواهد افزود. اما اگر آینهٔ قلب و روح طالب علم از زنگار گناه پاک‌گردد و روح تفکر و حقیقت‌جویی بر او حاکم شود و علم و دانش خود را عجبین با عشق خدا سازد، در این صورت مجموعهٔ هستی و کاینات، بالاترین منبع شناخت و آگاهی وی خواهند بود و جمیع اجزای عالم وجود به او درس حقیقت و عرفان خواهند داد و هرگز کلاس درشش به زمان و مکانی خاص محدود و مقید نخواهد شد. این چنین علمی سبب دریافت حقایق امور عالم آن‌گونه که هستند و انجام کارهای خوب آن‌طور که شایسته است می‌شود.

واژه‌های کلیدی

علم، دانش، مدرسه، عقل، تعلیم، معرفت، عرفان، حکمت، بینش، فضل، دفتر، معرفت‌شناسی.

مقدمه

استخراج و تبیین عقاید و دیدگاه‌های صاحب‌نظران برجسته در مورد موضوعات مهم، امری بسیار حساس و پیچیده است. به همین لحاظ است که می‌توان اظهار داشت که کشف و توضیح آرای شخصیتی وارسته چون حافظ دربارهٔ علم و تعلیم از حساسیت و پیچیدگی فراوان برخوردار می‌باشد. حافظ در اشعار خود که به‌راستی تراوش جان و روح اوست در موارد مختلف و به‌صورت کاملاً متفاوت از مقولات علم و دانش، عقل، تعلیم و مدرسه و مواردی از این قبیل سخن گفته است. استخراج این موارد و در کنار هم قرار دادن آنها همراه با نگاهی جامع و کلی به تمام آنها و سپس تحلیل و تفسیر هر کدام می‌تواند مبین دیدگاه کلی این شاعر آسمانی و رهگشای رهروان طریق حق و حقیقت باشد و این همان هدفی است که این مقاله درصدد تحقیق آن بوده است.

هدف اصلی این مقاله بررسی و تبیین آرای حافظ در مورد علم و دانش، عقل و مدرسه می‌باشد. برای نیل به این هدف موارد مختلف و گوناگونی که حافظ واژه‌های ذکر

شده و موضوعات مربوط به آنها را به کار برده از دیوان وی استخراج گردیده و با یک نگاه جامع و کلی به تمامی آنها و تفسیر و تحلیل موارد مربوط، راه را برای رسیدن به یک استنتاج و جمع‌بندی کلی در زمینه فوق هموار کرده است.

دقت در این موارد مبین آن است که در یک دیدگاه و در مواردی حافظ قداست و ارزش خاصی برای علم و دانش قایل است، اما در دیدگاهی دیگر و در مواردی دیگر آنها را تأیید نمی‌نماید. علم رنگ‌پریده و بی‌خاصیتی که در سر بعضی آدمیان مدفون است و به قلب و روح آنان سرایت نیافته و جان آنان را طراوت نبخشیده و منشأ هیچ رفتار پسندیده‌ای نگشته مورد تأیید حافظ نیست. اما در صورتی که دانشمند خود را پاک و مهذب سازد و علم و دانش خویش را در طریق نیل به تعالی و کمال و عبودیت - که همان هدف آفرینش انسان است - به کار گیرد، در این صورت می‌توان علم و دانش او را به‌عنوان یکی از ابزارهای معرفت و شناخت حقیقی و وصول به حقیقت - و البته نه تنها ابزار آن - قلمداد نمود. البته باید توجه داشت در چنین حالتی دیانت حقیقی و شناخت دین و هستی آن‌گونه که هستند می‌تواند نشأت گرفته از چنین علم و دانشی باشد، اما با وجود این به‌واسطه حساسیت، ظرافت و پیچیدگی فنون و شیوه‌های نیل به محبوب و معشوق حقیقی باید چنین علمی عجین و آمیخته با عشق و عرفان باشد، زیرا که برای دریافت حقیقی معشوق باید عاشق بود و باید که فنون مهرورزی را عارفانه آموخت، ضمن آنکه عرفان و شناخت معشوق خود مستلزم تفکر و دانشی ژرف و جامع و بینش و بصیرتی عادلانه و آگاهانه است. اما علم بی‌بینش، بی‌معرفتی است و فقدان معرفت و عرفان را به دنبال خواهد داشت، برای رسیدن به چنین عرفان و معرفتی نیز عشق و عاطفه لازم است. آنجا که عشق رخ نماید عاشق را در مسیری سوق می‌دهد که با انگیزه‌ای متعالی و مقدس علمی را برمی‌گزیند که در جهت شناخت حقیقی معشوق و دریافت درست و حقیقی امور عالم و کاینات به کار گرفته می‌شود. گویی در عالم نظر، دید عارف عالم منطبق با دید الهی می‌گردد، به طوری که زیبا را زیبا می‌بیند و زشت را زشت، و لذت حقیقی را از هستی دریافت می‌کند و هرگونه رنج و نامرادی که جای غصه ندارد از زندگی او رخت برمی‌بندد. در عالم عمل و رفتار نیز انجام حسنات و ترک محرّمات در چنین حالتی گویی جزو سرشت و خلق و خوی آدمی می‌شود که فطرت هم چیزی جز این نیست و لذات حقیقی را در پرتو رفتار خوب و نیکو کسب می‌کند و ارتکاب گناه چیزی جز حزن و ندامت بر وی نمی‌افزاید. اینجاست که تعقل و

اندیشه‌ورزی جهت‌دار و حقیقت‌یاب آدمی معنا می‌یابد و عقلی که با عشق معشوق عجین و همراه است و هادی آدمیان به سوی خداست، متجلی می‌شود نه عقلی که فقط با اتکا به سلسله‌ای از استدلالهای ظاهری و سست درصدد رسیدن به حقیقت هستی است، که چنین عقلی هرگز مورد تأیید حافظ نمی‌باشد. بر همین اساس است که مدرسه در معنای رسمی آن، اگر در راستای تعلیم علوم غیرنافعی باشد که به جان طراوت نمی‌بخشد، و روح الهی آدمی را پرورش نمی‌دهد، و فقط مروج علوم حجاب‌آفرین و تکبربرانگیز است و فقط پرورش‌دهنده عقلهایی است که به فکر تأمین بیشتر معاش و زندگی دنیا و یا کسب وجهه بالاتر دنیوی هستند هرگز مورد تأیید نمی‌باشد. تمامی زمانها و مکانها و مجموعه‌هستی و تمامی انسانهای خوب می‌توانند برای انسانهای مستعد که پیش‌نیازهای لازم را برای درک و دریافت حقیقت گذرانده‌اند، صحنه یادگیری و تعلیم و آموزش و بهترین منبع شناخت باشند و داشتن حواس دقیق به همراه عقل سلیم و دل پاک مهمترین ابزار شناخت این کلاس و مدرسه است. قلب و نفس پاک که از آفات شناخت، مبرا هستند از جمله لوازم قطعی این امر می‌باشند زیرا بسیار هستند درسهایی که با چهل سال درس و مدرسه کشف نمی‌شود، اما با پاک‌سازی چهل روز قلب و روح از آلودگیها و گناهان، خدای متعال آنها را از قلب طالب و شاگرد حقیقی مدرسه عشق و حقیقت بر زبان او جاری می‌سازد، اینجاست که خود وی می‌تواند بهترین مربی و معلم خود و دیگران باشد، زیرا در چنین حالتی است که آدمی، بر میثاق و پیمان دوستی که با خدا بسته و او را به‌عنوان اولین مربی خویش پذیرفته پاسخ مثبت داده و بار امانت الهی را که عشق‌ورزی به آن محبوب و معشوق و معلم دیرین و پذیرش تکالیف او است به سرمنزل مقصود رسانده است. لذا چنین فردی تعلیم و تربیتش رنگ و بوی الهی خواهد داشت و یادآور نیکویی خداست بر انسانهایی که طالب وفای به عهدی هستند که با خدای خویش بسته‌اند.

ارزش و منزلت علم و دانش

از یک دیدگاه، حافظ قداست و ارزش خاصی برای «علم» قایل است، به گونه‌ای که واژه علم را در ردیف و کنار واژه‌های «عمل» و «ادب» ذکر می‌کند:

مظهر لطف ازل، روشنی چشم امل
جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع
حافظا علم و ادب‌ورز که در مجلس شاه
هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود

حتی حافظ از «علم نظر»، «علم غیب»، «علم هیئت عشق» سخن می‌گوید و چنین ترکیباتی را در اشعار خود به کار می‌برد:

از بتان آن طلب ار حسن‌شناسی ای دل
 مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند
 عجب علمی است علم هیئت عشق
 که چرخ هشتمش هفتم زمین است
 فنون عشق‌ورزی آیین خاص خود را دارد، لذا به‌راستی می‌توان از علم عشق نسبت به معشوق حقیقی سخن گفت و یا آنکه «نظر» که به نوعی مبین ژرف‌نگری خاصی در مشاهده و نگریستن است، علم خاص خود را دارد پس می‌توان از علم نظر سخن به میان آورد و بدون تردید اگر علم در مسیر وصول به چنین اهدافی یعنی دریافت واقعی معشوق و دریافت حقیقی امور باشد، علمی است که تحصیل و داشتن آن عبادت تلقی می‌گردد و زیرمجموعه دین به حساب می‌آید و به کار بردن آن در ردیف ادب و فضل شایسته است.

به همین ترتیب «دانش» از دیدگاه حافظ از قدر و منزلت والایی برخوردار است. حافظ برداشت و ادراک انسانها از حق و حقیقت را به اندازه «دانش» هر فرد می‌داند: تو را چنانکه تویی هر نظر کجا بیند به قدر دانش خود هر کسی کند ادراک و حافظ از به هرزه رفتن «دانش و عمر» و بی‌کفایتی در مورد استفاده از این‌گونه دستمایه‌های گرانقدر، گله و شکایت دارد: ای دل به هرزه دانش و عمرت به باد رفت صد مایه داشتی و نکردی کفایتی و یا اینکه حافظ، شک و تردید داشتن در حکمت سلیمان را ناشی از افت «عقل و دانش» می‌داند:

در حکمت سلیمان هر کس که شک نماید بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی و اصولاً خود «حکمت» نیز از مقوله دانش است اما دانشی جامع و ژرف که سبب دیدن امور عالم آن‌گونه که هستند می‌شود و سبب انجام کارها آن‌طور که باید، و این مطلب که حافظ «حکمت» را به سلیمان نسبت می‌دهد نشان می‌دهد که چنین امری نیز از اعتقاد وی به اصل حکمت نشأت می‌گیرد.

سخن چنین عالمانی که برای خدا و برای رضای اوست، مقبول درگاه الهی واقع خواهد شد و تأثیر آن قطعی و حتمی خواهد بود، چون سخن خود حافظ که: دلنشین شد سخنم تا تو قبولش کردی آری آری سخن عشق نشانی دارد

حافظ خود نیز از «محبوبان حضرت حق و از مستوران خیمه عزت اوست که چون سخنش در آن درگاه، مَهر قبول یافت، مقبول طبع مردم صاحب‌نظر گردید و مهرش در دل عارف و عامی بنشست» (۴ / ص ۱۹). زیرا که: «سخن حافظ در جوهر ذات با کلام الهی هم‌آواست... سخن حافظ از عالم امن و سلام می‌آید و خود مصداقی از همان پیک نامور است که از دیار دوست رسیده و مردمان را حرز جان و خط امان آورده» (۴ / ص ۱۹).
خوش می‌کند حکایت عز و وقار دوست خوش می‌دهد نشان جمال و جلال یار
لذا:

عالم از ناله عشاق مبادا خالی که خوش‌آهنگ و فرح‌بخش نوایی دارد

علم و دانش خطرآفرین

اما حافظ در مقابل حالتها و اصطلاحات بالا از «عُجب علم»، «قال و قیل علم» و «علم بی‌عمل» سخن می‌راند و حتی زهد در معنای منفی و ریایی آنرا نیز در همین حالت به کار می‌برد و واژه‌های «زهد و علم» را با هم به کار می‌گیرد:
به عُجب علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم

بیا ساقی که جاهل را هنی‌تر می‌رسد روزی

طاق و رواق مدرسه و قال و قیل علم

در راه جام و ساقی مه‌رو نهاده‌ایم

نه من ز بی‌عملی در جهان ملولم و بس

ملالت علما هم ز علم بی‌عمل است

مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم

در کار بانگ بریبط و آواز نی کنم

لذا «علم» بسته به اینکه در چه مسیری به کار گرفته شود و در طریق وصول به چه

اهدافی به کار رود می‌تواند امری مقدس و یا امری سزاوار تقبیح قلمداد شود.

هر قدر عظمت و حساسیت امری بالاتر باشد، احتمال حمله و هجوم شیطان و

شیاطین به آن افزونتر است لذا علم و دین به شدت در معرض این حمله و هجوم‌اند.

علمی که از چنین بزرگی و قداستی برخوردار است بسیار احتمال دارد که حتی وجود

مقدار اندکی از آن سبب عجب و تکبر در افراد گردد. همچنین آن علمی که به سوی

محبوب و معشوق راستین رهنمون نباشد چیزی جز قیل و قال نخواهد بود و همان به که رها شود. اینجاست که حافظ از «عجب علم» و «قال و قیل علم» سخن می‌گوید. مهمتر از آن، نکوهش حافظ از «علم بی عمل» است به طوری که وی چنین علمی را عامل بروز ملالت علما قلمداد می‌نماید، چرا که علم راستین نشاط‌آور و شادی‌بخش است، زیرا سوق‌دهنده آدمی به سوی هدفی است که برای آن خلق شده است و مجموعه خوبی‌ها و نیکی‌ها از چنین علمی نشأت می‌گیرد و نیکی و خوبی به واسطه هماهنگی و انطباق با ذات و فطرت الهی انسان و خواسته ذاتی و فطری او سبب فرح و شادی آدمی می‌گردد. بنابراین «فرایض علم چندان است که عمل بدان درست آید... از علم اندک عمل بسیار توان گرفت و باید که علم مقرون عمل باشد» (۲۳ / ص ۱۱). اصولاً حافظ اعتقاد دارد با فکر خطا‌آلودی که برخاسته از دانش محدود آدمی است هرگز نمی‌توان فنون عشق‌ورزی را آموخت و هنر عاشق بودن را دریافت و معما و رموز عشق را حل کرد:

مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست

حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد

لذا در چنین طریقی:

دفتر دانش ما جمله بشوید به می که فلک دیدم و در قصد دل دانا بود
و حتی بسیار بجا و شایسته است که تمامی آنچنان دانش و دینی، نثار خاک راه آن
محبوب و معشوق حقیقی جاودانه گردد:
هر آبروی که اندوختم ز دانش و دین نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد
بدیهی است، همان‌طور که قبلاً هم گفته شد، حافظ با هرگونه علم و دانشی به
مخالفت نمی‌پردازد، علمی که رهگشای به سوی معنویت، حقیقت و خداست مورد
تأیید او است، اما «طبع نقاد و ذهن وقاد او غالباً با فضل‌فروشی و بولفضولی‌های
عالم‌نمایان زمانه خودش که غالباً وابسته به دو نهاد مهم شریعت و طریقت بوده‌اند
در می‌افتد و طنزی ژرف و شیرین در کار می‌کند» (۱۰ / ص ۹۹۱).

حافظ نگران آن است که شور و عشق حقیقی حیات، و حیات حقیقی در غالب
انسانها به چشم نمی‌خورد و دغدغه دیانت و هدایت و شفای دلها و قلبها از بین آدمیان
رخت بریسته است، لذا وی در انتظار حالت و زمانی است که خلوت‌نشینان حقیقت‌بین،
با فروختن مهر تابان حقیقت، تاریکزار بی فروغ آدمیان را حیات و حرارتی دیگر بخشند:

نمی‌بینم نشاط عیش در کس نه درمان دلی نه درد دینی
 درونها تیره شد باشد که از غیب چراغی برکند خلوت‌نشینی
 نه حافظ را حضور درس و خلوت نه دانشمند را علم‌الیقینی

لذا چنین استنباط می‌شود که «انتقادهای حافظ از علم و درس و دفتر و زهد و فضل و مدرسه از آن نیست که خودش اهل علم نیست. چه، مسلم است که حافظ علوم معمول زمانه خود را به‌خوبی فرا گرفته بوده و اهل حکمت و کلام و ادب و علوم بلاغی است و در علوم قرآنی مقام شامخی دارد. انتقاد حافظ از علم لااقل دو جنبه و دو پیشینه دارد. یکی سنت مخالفت با علوم عقلی و فلسفی که از قرن چهارم و پنجم به بعد در اسلام سابقه دارد و غزالی قهرمان آن است و صوفیه و نیز زهدگرایانی نظیر ابن جوزی و ابن تیمیه دنباله‌گیران آن. دیگر، مخالفت با فضل‌فروشی‌های دانشمندان نیمه‌کاره و زهدفروشان دنیاپرست زمانه خود» (۱۰ / ج ۲، ص ۹۹۱):

معرفت نیست در این قوم خدایا مددی تا برم گوهر خود را به خریدار دگر
 «حسرت بزرگی که حافظ دارد و آنرا با خود به گور می‌برد، «آرزوی خلوص انسانیت» است و همان است که او را سرانجام به این نتیجه می‌رساند که: «عالمی از نو بیاید ساخت و ز نو آدمی» (۳ / ص ۱۹).

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

هدف

هدف نقطه‌ای است که قصد وصول به آنرا داریم. تعیین هدف می‌تواند روش رسیدن به آنرا مشخص ساخته و ارزشیابی، یعنی سنجش میزان وصول به آن هدف را، امکان‌پذیر سازد. هدف از آفرینش آدمی، تعالی و کمال که در پرتو عبودیت و عشق به خدا حاصل می‌گردد معرفی شده است:

طفیل هستی عشق‌اند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادت بیبری

مراد آنکه «انسان و پری طفیل وجود عشق‌اند، اینها برای محبت‌الله خلق شده‌اند. خلاصه انسان و جن برای عشق خلق شده‌اند، اگر در عالم، عشق و محبت وجود نداشت این دو هم نبودند... اگر سیلان محبت در موجودات نبود کاینات رو به فنا می‌رفت، عشق فقط مخصوص انسان نیست بلکه در جمیع حیوانات وجود دارد، پس حال که این‌طور است ارادتی نشان بده تا سعادت بیبری، یعنی عاشق شو تا سعادت نصیب شود»

(۱۶ / ج ۴، ص ۲۴۱۸-۲۴۱۹)، «سعادت جان انسانی در کمال قوه نظری و قوه عملی او است. عشق پاک و محبت لطیف و معنوی در دلی است که در آن جز جمال پاک معشوق چیز دیگری نیست، و این عشق با هستی مرادف بوده با آن فرقی ندارد» (۲۴ / ص ۸۴-۸۵). بدون تردید، کسانی می‌توانند حقیقت عبادت را دریابند و بفهمند و به مقام عبودیت و قرب و عشق خدا نایل آیند که نسبت به خدا به «معرفت» و شناخت حقیقی رسیده باشند. بنابراین، می‌توان مقصود و هدف از وجود انسان را معرفت ذات و صفات پروردگار دانست و چنانکه داوود(ع) پرسید یارب لماذا خلقت الخلق قال کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لا اعرف، و لذا معرفت حقیقی جز از انسان درست نیاید (۱۲ / ص ۲). بر همین اساس است که: «هر که به خدای عزوجل عالم بود عارف بود و هر که عارف بود عالم بود» (۱۹ / ص ۵۴۰). «شبلی را پرسیدند از معرفت گفت: اولش خدای بود و آخرش [را] نهایت نباشد» (۱۹ / ص ۵۴۱). معرفت خداوند عبارت است از: «باز شناختن ذات و صفات الهی در صورت تفصیل احوال و حوادث و نوازل بعد از آنکه بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانه و تعالی» (۶ / ص ۷).

با توجه به آیه شریفه «ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون» (۱ / سوره ذاریات، آیه ۶۵)، می‌توان هدف غایی خلقت انسان و هدف غایی آفرینش را عبادت و در واقع عبودیت دانست. «عبادت، غرض از خلقت انسان است و کمالی است که عاید انسان می‌شود، هم عبادت غرض است و هم توابع آن که رحمت و معرفت و غیره است، و اگر برای عبادت غرضی از قبیل معرفت در کار باشد، معرفتی که از راه عبادت و خلوص در آن حاصل شود، در حقیقت غرضی بالاتر است و عبادت غرضی متوسط باشد» (۱۷ / ص ۶۱۳).

از طرف دیگر معنای اصلی عبادت عبارت است از «به ثمر رسانیدن جوهر حیات در ابعاد بسیار گوناگون» و به یک معنای بسیار وسیع «انسان از آن هنگام که از تسلیم شدن به جریان طبیعی محض موجودیت خود رهاگشته و به مرحله آگاهی از جان که دمی از ملکوت الهی است، می‌رسد عبادت او شروع می‌شود. همین که آدمی از جان پاک خود که به وسیله تکاپوی عقلانی و وجدانی و عضلانی جوهر خود را به فعلیت می‌رساند آگاه گشت، و این اندازه درک کرد که جزئی از آن آهنگ کلی هستی است که

برای حرکت و گردیدن در مشیت الهی نواخته می‌شود به عبادت مشغول گشته است» (۷ / ص ۷۳-۷۲). حافظ هدف اصلی و مقصود نهایی را وصال محبوب قلمداد می‌نماید:

غرض ز مسجد و میخانه‌ام وصال شماست

جز این خیال ندارم خدا گواه من است

لذا هدف کسب معرفت و دانش هم باید همسو و هماهنگ با هدف آفرینش انسان یعنی عشق به خدا و قرب به او و عبودیت باشد. «دل‌سپردگان وادی محبت و ساکنان طریق دوست، واله و شیدا، مفتون و مسحور و مجذوب زیبایی آن زیبای علی‌الاطلاق گردیده‌اند. و بایک جاذبه نگاه پر جاذبه‌اش دل از غیر او رها ساخته‌اند» (۱۸ / ص ۱۴۲). بدون تردید، وصول به چنین هدفی هم کار بسیار دشواری است، زیرا که «مقام سکر و فنا در پیش، و هم مشکلات و صعوبات این مقام از حد بیش. کجا دانند حال بی‌اختیاری ما در این مقام، علمای ظاهری تا معذور دارند ما را» (۹ / ج ۱، ص ۱۱).

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل

کجا دانند حال ما سبکبازان ساحلها

و به‌راستی که ارزش هر انسان به امری است که به آن عشق می‌ورزد، و آنان‌که طالب رسیدن به حقیقت و خدا هستند، باید که عزم و اراده‌ای راستین و همتی بسیار والا داشته باشند:

ذره را تا نبود همت عالی حافظ طالب چشمه خورشید درخشان نشود

لزوم استعداد و علاقه در مسیر رسیدن به هدف

قطعاً ضروری است که شاگرد، طالب کسب فضیلت باشد، تا آنکه به انواع سعادت‌ها نایل آید: «ارادتی بنما تا سعادت بی‌بری»

عارف شیرازی از مشاهده حالت بلبل و اراده گل به مقتضای «الحکمه ضاله الحکیم» حکمت گمشده حکیم است (به‌صورت الحکمه ضاله المؤمن، ۲۰ / ص ۴۹۲). نکته دقیق فهم کرده، تعجب و حیرت می‌فرماید که فکر عاشق شوریده‌حال، همه آن است که محبوب حقیقی شود پار و مونس او. و گل - جلّ شأنه - در این اندیشه و اراده که چه قسم، سنان قهر و جلال از سرادقات جمال دور کند عاشق را و مهجور از خود سازد او را. الطالب یطلب و المطلوب یهرب = طالب می‌جوید و مطلوب می‌گریزد» (۹ / ج ۱، ص ۱۱).

بدین لحاظ است که در چنین حالتی حافظ می‌گوید:

فکر بلبل همه آن است که گل شدد یارش

گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش

باید دانست اگر سالک طریق حقیقت، خود اهل حقیقت نباشد، از اوراد و اسم اعظم هم طرفی نخواهد بست، چنانکه انگشتری سلیمان که اسم اعظم بر آن نقش شده بود، برای سلیمان^(ع) بود که آثار معجزه آسا داشت، و گرنه چون به دست دیو افتاد او را از فرومایگی و شقاوت نرهانید:

گر انگشت سلیمانی نباشد چه خاصیت دهد نقش نگینی

از طرف دیگر، نباید تنبلی و گریز از کار و بی‌خبری و عافیت‌طلبی به انسان فایق و پیروز گردد و سبب بی‌توجهی به آن عشق و طلب اصیلی که طالب را به معشوق یعنی به اوج آرامش می‌رساند شود:

صحبت عافیتت گرچه خوش افتاد ای دل

جانب عشق عزیز است فرو مگذارش

زیرا که: «عافیت و تن‌آسایی، عاقبة الامر تو را در حضيض مذلت و سرگردانی اندازد، و عشق تو را به معشوق برساند» (۹/ ج ۱، ص ۱۱). به یقین کسانی هم به هدف عالی آفرینش انسان یعنی عشق به خدا و قرب به او و عبودیت و معرفت حق خواهند رسید که مقدمات لازم را گذرانده باشند و استعدادهاى لازم را کسب کرده باشند زیرا در غیر این صورت:

چون مستعد نظر نیستی وصال مجوی که جام جم نکند سود وقت بی‌بصری

چون «جام جم را هم مانند آینه، چشم باید که آنچه نشان می‌دهد بتوان ببیند. حال کسی که اهل نظر نیست نباید طالب وصال جانان باشد، یعنی علاقه‌مند بودن شخص بی‌بصر به وصال جانان مانند نگرستن کور است در آینه و جام» (۱۶/ ج ۳، ص ۲۴۱۹). لذا «چون آمادگی و شایستگی آن نداری که دیده به دیدار معشوق روشن کنی، آهنگ وصال مکن که به جام جهان‌نمای جم با دیده بینا نظر توان کرد» (۱۱/ ص ۶۱۵). و باید دانست که «برای دیدن لب لعل تو چشم جان‌بین لازم است و چشم جهان‌بین من شایستگی این کار را ندارد، یعنی لب تو جان است و برای دیدن جان، چشم توانا بایست، حاصل که برای مشاهده ارواح، چشم باید توانا و قادر باشد، چشم من که فقط اجسام را می‌بیند پس آن شایستگی را که برای دیدن «لعل چون جان تو لازم است ندارد» (۱۶/ ج ۱، ص ۳۴۹-۳۵۰):

دیدن لعل تو را دیده جان‌بین باید

وین کجا مرتبه چشم جهان‌بین من است

با وجود تمامی این امکانات و استعدادها، وجود هادی و رهبر و مربی که خود به‌راستی اسوه و الگوی پیروان و شاگردان خود باشد لازم و قطعی است: قطع این مرحله بی‌همراهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی در نهایت در کنار همه این موارد، «توکل به خداوند» در جهت وصول به اهداف معنوی ضروری می‌نماید:

تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافری است

راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدهش

«محبی‌الدین ابن عربی، عارف بزرگ قرن ششم، در نامه‌ای که به متکلم بزرگ معاصرش امام فخر رازی می‌نویسد می‌گوید: «سزاوار است که خردمند هیچ علمی را طلب نکند مگر آنکه به او کمال معنوی ببخشد، همراه با آموزنده خود باشد و این جز علم بالله نیست که از راه موهبت و مشاهده حاصل می‌گردد» (۹/ ج ۲، ص ۱۴۵۹). حاصل آنکه عرفا سایر علوم را جز علوم سلوک، آمیخته به انواع غفلتها و پوشیده در انواع حجابها و قرین به انواع آفتها می‌دانسته‌اند و در دیگر علوم، بین علم و عمل یا بین علم و اخلاق و تهذیب نفس فاصله افتاده است. ریاست جویی و رعنائی طالبان علم هم شبیه به اعتراف غزالی در حق خود است و کنایه به دیگران و اینکه کسب و تدریس این‌گونه علوم غالباً آمیخته با شائبه جاه‌طلبی و نامجویی و کامجویی است (۱۰/ ج ۲، ص ۹۹۲-۹۹۱).

بنابراین می‌توان چنین استنباط نمود که آن محتوای درسی و معرفتی مورد تأکید حافظ است که حاوی پیام خودشناسی و خداشناسی باشد، چنانکه از خود دیوان وی نیز اگر حدیث خداشناسی حذف گردد، یک تک بیت هم از آن به‌جای نخواهد ماند، البته از آنجا که کلام آینه مفاهیم است و کلام نازیبا و ناموزون، حتی مفاهیم زیبا را زشت و ناهماهنگ جلوه می‌دهد، لذا بحث عرفان و خداشناسی نیز در قرآن یا در کلام حافظ - که خود حافظ قرآن است - تجلی و معنا می‌یابد، و به‌راستی که هنری‌ترین و علمی‌ترین مقولات عالم نیز مقوله دین‌شناسی و خداشناسی است، لذا این هنرمندان عالم‌اند که می‌توانند هنرمندانه و عالمانه زیباییهای دین را درک کنند و آنرا آن‌گونه که هست در قالب زیباترین و پرمحتواترین الفاظ و عبارات وصف نمایند و اینجاست که اگر مخاطبان و مستمعین، بیش و معرفت حقیقی نسبت به دین و حقیقت پیداکنند عارفانه و عاشقانه مجذوب آن خواهند شد و دین در رفتار آنان به مفهوم واقعی کلمه تجلی خواهد یافت.

عدم محدودیت زمانی و مکانی تعلیم و تربیت حقیقی

عشق و معنا رسمیت نمی‌شناسد و هرگز محدود به مکان رسمی خاصی به نام مدرسه و چند ساعت برنامه رسمی نمی‌شود. عشق و عرفان و تفکر عجین با سراسر حیات و عمر آدمی است و در تمامی گستره زندگی - در تمامی زمانها و مکانها - منتشر می‌گردد و مگر شور و شعور عارف عالم می‌گذارد که لحظه‌ای از چنان حالتی رها باشد: «شب معراج از زمان و مکان بیرون است و هر که به نور باده توحید از ظلمت نفس کافرکیش خلاص یابد فرشتگان مقرب بر وی فرود آیند و او را بر براق برق‌سیر عشق نشانند و در یک نفس از صدف کون و مکان بیرون برند و آن گوهر یکتا و شاهد زیبای عالم را که جمله کاینات در طلبش سرگردانند، به وی نشان دهند و او را شرابی نوشانند که جامش روی یار و پیاله‌اش چشم مست باده‌خوار است و بدین دیار چنان مست و حیران شود که تا صبح قیامت به هوش نیاید» (۴ / ص ۵۷-۵۶).

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست

هر جا که هست پرتو روی حبیب هست

از آستان پیر مغان سر چرا کشیم

دولت در آن سرا و گشایش در آن در است

چو کحل بینش ما خاک آستان شماست

کجا رویم بفرما از این جناب کجا

به کوی می‌کده هر سالکی که ره دانست

دری دگر زدن اندیشه تبه دانست

ای دل مباش یکدم خالی ز عشق و مستی

و آنکه برو که رستی از «نیستی و هستی»

همه کس طالب یارند چه هشیار چه مست

همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

اصولاً حافظ «نمایشگاه عالم را نقش خیال یار دیده... و دشت و دریا و کوه و صحرا را آیتی و نشانی از یار بی‌نشان خود دیده و با همه نرد عشق باخته است.» (۴ / ص ۱۱-۱۰). لذا در چنین حالتی می‌توان از تک‌تک برگهای درختان و ستارگان آسمان و سنگریزه‌های بیان دروسی را به مراتب مؤثرتر و دلنشین‌تر از هر مدرس رسمی کلاس درس گرفت و قطعاً کسب چنین بینش و معرفتی هم لزوماً نظام تعلیم و تربیت رسمی و کلاس و مدرسه

را نمی‌طلبند و چه بسا «کنج فقر و خلوت شبهای تار» برای دریافت آن مناسبتر باشد و این فقر «نداشتن» نیست بلکه «نخواستن» است، مقام بی‌نیازی از غیر خدا و مقام استغنائی حقیقی است و حقیقتاً کسی که به چنین سلطنت فقری نایل آید، تمامی کاینات و اجزای عالم وجود در خدمتش خواهند بود:

اگر سلطنت فقر ببخشند ای دل کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی

همچنین در مدرسه عشق، مسأله فارغ‌التحصیلی و اتمام تحصیلات وجود ندارد، زیرا که: «قصه‌العشق لانفصام لها.» و از طرف دیگر، این حکایت و قصه از مقوله یدرک و لایوصف است و «در این قصه، زبان گفتار بریده شده، یعنی قصه‌ای نیست که با زبان بیان گردد زیرا داستان عشق، حال است نه قال» (۱۶ / ج ۳، ص ۱۷۳۷). فصمت ههنا لسان مقال. اینجاست که ارتباط غیر کلامی، حتی ارتباط غیر ارادی معنا می‌یابد. خاموشی و سکوت عرفای عالم چون سخن گفتنشان آموزنده و آگاهی‌بخش است. و همچنین نه فقط کلامشان، که نگاهشان، چهره‌شان، نشست و برخاستشان... همه و همه یادآور نیکوی خداست. لذا چنین افرادی درشان محدود به زمانی خاص و مکانی ویژه نمی‌باشد، آنان در تمامی حیات می‌آموزند و تعلیم می‌دهند، اما آنان که مقدمات لازم را طی کرده‌اند، محضر چنین افرادی را می‌یابند و درک می‌کنند و درسهای لازم زندگی را از آنان می‌گیرند.

نقش تهذیب نفس در تحصیل معرفت

حافظ با تأکید، افراد ناآگاه را مخاطب این سخن حکیمانه قرار می‌دهد که: ای بی‌خبر بکوش که صاحب‌خبر شود. یعنی از آن افراد می‌طلبند که هرگونه هوای نفس را که مانع علم حقیقی قلبی می‌گردد کنار بگذارند و زنگار از دل و قلب خویش بزدایند تا آنکه به عالمی واقعی و صاحب‌نظر و صاحب‌خبری راستین مبدل شوند. زیرا به راستی کسی که خدا را دوست داشته باشد هیچ امری بر او مکتوم و پنهان نخواهد ماند: «من احب الله لایخفی علیه شیء» (۹ / ج ۴، ص ۲۸۴۳).

لذا در چنین مرحله‌ای است که شخص به راهرو حقیقی طریق عشق و علم و بینش و بصیرت و حکمت نایل می‌آید که در این مقام خواهد توانست هادی دیگران شود. زیرا «راه عشق هم راهی است که تا کسی قلباً و باطناً عاشق نباشد نمی‌تواند دیگران را به طریق عشق راهنمایی کند» (۱۶ / ج ۴، ص ۲۶۰۰). تا راهرو نباشی کی راهبر شوی.

و مکتبی که چنین شاگردانی می‌پروراند مکتب حقایق و عرفان و عشق است:

در مکتب حقایق پیش ادیب عشق هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی
و اصولاً می‌توان گفت: نخواستن انانیت و دوری از هوای نفس است که سبب رهیابی
رهرو به سوی اوج تعالی و عبودیت و معرفت - که همان هدف نهایی آفرینش است - می‌شود:
دست از مس وجود چو مردان ره بشوی

تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی

بالاترین حجاب و مانع آدمی در طریق رسیدن به چنین هدف مقدسی، همان
خودخواهی و خودپرستی است (۱۵ / ص ۸۹) و گرنه:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

وجودک ذنب لا یقاس به ذنب

حضوری گرهمی خواهی ازو غایب مشو حافظ

متی ما تلق من تهوی دع‌الدنیا و اهملها

لذا:

بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار که با وجود تو کس نشنود ز من که منم
اینجاست که مشخص می‌گردد قرب خدا قرب مکانی نیست، بلکه قرب مکانی
است (۵ / ص ۶۰). یعنی هر قدر انسان خود را از خودخواهی‌ها و زنگارهای گناهان پاکتر
سازد، خدا را به خود نزدیکتر خواهد یافت، زیرا خداوند به ما نزدیکترین است، از رگ
گردن هم به ما نزدیکتر است: «و نحن اقرب الیه من حبل الورد» (۱ / سوره ق، آیه ۱۶). این
ما هستیم که از او دوریم، و پاک ساختن خود از انواع گناهان، آدمی را از انواع «خطاهای
شناختی» در این مسیر نجات خواهد داد:

وجه حقیقت ار شودت منظر نظر دیگر شکی نماند که صاحب‌نظر شوی
با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی تا بی‌خبر بمیرد از درد خودپرستی
اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست رهروی باید جهانسوزی نه‌خامی بی‌غمی
و خلاص از غم و اندوه فقط در این‌گونه مقامی میسر است:

خواهم شدن به میکده گریان و دادخواه کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود
و خلاص از غم، اخلاص و تطهیر جان می‌طلبد زیرا در غیر این صورت:

چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکی‌ست

نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود

ممکن است بتوان مجموعه‌ای از علوم ظاهری و استدلال‌های متعارف را در حالات معمولی هم، آموخت و یا آموزش داد، اما:
 مباحثی که در آن مجلس جنون می‌رفت
 و رای مدرسه و قال و قیل مسأله بود

پس:

طاق و رواق مدرسه و قیل و قال علم در راه جام و ساقی مهرو نهاده‌ایم
 و این بدان سبب است که:

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما
 در کعبه کوی تو هر آن کس که بیاید از قبله ابروی تو در عین نماز است
 و بدیهی است اهل معرفت و بصیرت چنین مقامی را می‌طلبند و قدر آن را
 به‌نیکی می‌دانند، و هرگز خواندن و قرائت چند ورق کتاب، آدمیان را شوق وصال به آن
 مقام نمی‌بخشد، و هرگز آنان را توانای دریافت حقیقت معانی نمی‌سازد:

قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست
 آنان که محرم دل‌اند در حرم یار می‌مانند و جز آن دیار بر نمی‌گزینند و گرنه
 نامحرمان را با آن حریم چه کار؟

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند و آن که این کار ندانست در انکار بماند
 لذا در دیدگاه حافظ، مدرسه‌ای که در آن قیل و قالها و جدلها و بحثها به حقیقتی
 نینجامد و بلکه موجب فضل‌فروشی و ریا و تظاهر گردد هرگز مورد تأیید نیست.

طاق و رواق مدرسه و قیل و قال فضل در راه عشق و ساقی مهرو نهاده‌ایم
 «لاجرم او در این بیت خبر از ترک تدریس و تعلیم علوم ظاهری می‌دهد» (۹/ج ۴، ص ۲۳۷).
 و یا:

طاق و رواق مدرسه و قیل و قال علم در راه جام و ساقی مهرو نهاده‌ایم

بدان معنی که: «محراب و پیشخانه مدرسه و گفت‌وگوی علمی را در راه نوشیدن
 باده معرفت و دیدار شاهد ماهروی حقیقت از کف نهاده‌ایم» (۹/ج ۴، ص ۱۹۳۶).

بالاترین مانع نیل به هدف، هوای نفس و دنیا دوستی است: «اغلب مقصود حافظ
 از دین و عقل و علم و زهد و تقوی و ناموس و غیره که بدان طعن می‌زند همین هستی
 موهوم و فرعون نفس است، زیرا عامه خلق، دین و عقل و زهد و تقوی را در خدمت

نفس آورده و فرعون درونی خود را در حجاب این صورتهای پنهان کرده‌اند» (۴/ ص ۱۴-۱۳). از دیدگاه حافظ «خرابات آنجاست که عاشق، طاق و رواق خودپرستی را خراب می‌کند و خانه‌اش در نور خدا غرق می‌شود. خودبینی نزد عارفان حجاب اکبر است و دیگر حجابها پرده از او وام گرفته‌اند. حافظ خودبینی را که مذهب هفتاد و دو ملت است عین کفر دانسته و آنرا در چهره‌های گوناگون معرفی کرده است. یکی از آن جمله «خرقه» است که اغلب دام صید عامیان و حجاب حرص و آز مدعیان معرفت بوده است. لذا باید این خرقة را در میخانه عشق گرو نهاد یا به آب خرابات سپرد و یا از سر به در آورد و آتش زد و چون خرقة از میان برخاست، ماجرای معشوق یا عاشق که می‌گوید تا به خود مشغولی مرا نخواهی یافت، «دع نفسک و تعال» خود را رها کن و به نزد من آی، پایان می‌یابد و عاشق مستعد وصال می‌شود» (۴/ ص ۱۴-۱۳). «وقتی غیر که همان دیو درونی آدمی است از خلوت دل بیرون رفت آنگاه دل خانه دلدار می‌شود» (۴/ ص ۶۰). آنان که در مسیر دنیادوستی و پیروی از هوای نفس برای شهرت کار می‌کنند، خداوند آنان را مشهور و معروف دلها نخواهد ساخت، و آنان که فارغ و رها از جلب توجه مردم به سوی خود، خالصانه برای خدا قدم برمی‌دارند خداوند محبت و دوستی نسبت به آنان را در دل مردم جهان قرار خواهد داد که خداوند خود راههای محبوب و معروف ساختن را بهتر می‌داند. «انّ الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا» (۱/ سوره مریم، آیه ۹۶) و در این صورت، حوزه معرفت آنان تمامی گستره هستی را دربر خواهد گرفت:

ببر ز خلق و چو عنقا قیاس کار بگیر

که صیت گوشه‌نشینان ز قاف تا قاف است

چون خود حافظ «که یک راز محبوبیت که از عارف تا عامی و از مست تا محتسب و از شرق تا غرب را در سلسله چلیپای خویش اسیر کرده همین است که از رنگ تعلقات رهایی یافته و چون آینه صاف و بی‌رنگ آمده و هر کس نقش خودش در آن بیند و شرح احوال خود را به تفأل ازو باز جوید» (۴/ ص ۱۰۴):

گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال چیست

نقش غلط مبین که همان لوح ساده‌ایم

«علم و دانش اگر با شرایط خود همراه نگردد و خالصانه نباشد می‌تواند مانع راه و بلکه بزرگترین مانع گردد. و اگر کسی بتواند در این مسیر خود را خالص ساخته و به

تهذیب نفس همت گمارد چه بسا درسهایی که چهل سال در دانشگاه و حوزه بماند و فرا نگیرد، چهل روز قلب خود را پاک سازد خداوند سرچشمه‌های حکمت را از قلبش به زبانش جاری خواهد ساخت» (۱۸ / ص ۱۴۴). و رسیدن به چنین مقامی هم - یعنی مقام اخلاص - کار چندان آسانی نیست و به همین علت است که شیطان از گمراه ساختن مخلصان به راستی اظهار عجز و ناتوانی نموده است (۱ / اشاره به آیه ۸۳ سوره ص). بیهوده نیست که ابویزید بسطامی می‌گوید «سی سال مجاهدت کردم، بر من هیچ چیز سخت‌تر از علم و متابعت آن نیامده» (۲۳ / ص ۲۰-۲۱). هجویری نیز کسانی را که در تهذیب نفس خویش تلاش نمی‌کنند و از علم و دانش، جاه و مقام دنیا را می‌طلبند عالم نمی‌داند زیرا وی معتقد است طلب جاه و مقام از اخوات جهل است، اما در پرتو تهذیب نفس است که همه مقامات و شواهد و مراتب عرفان امکان‌پذیر است (۲۳ / ص ۱۳). زیرا هر کاری که آلوده به غرض نفسانی باشد برکت از آن کار برمی‌خیزد و دل از طریق مستقیم به اعوجاج و مشغولی گرفتار خواهد شد (۲۳ / ص ۳).

ابوبکر طمستانی، بزرگترین نعمت را بیرون آمدن از نفس معرفی می‌نماید زیرا که نفس بزرگترین حجاب میان انسان و خدای عزوجل است (۱۹ / ص ۲۲۷). لذا دل‌هایی که در شهوت دنیا‌گره خورده‌اند از خدا محجوب خواهد بود (۱۹ / ص ۲۲۹).

بنابراین، برای وصول به خدا و حقیقت و دریافت شناخت حقیقی باید خود را از غیر خدا تطهیر و به حقیقت عاشق او گشت زیرا: عشق عالیترین وسیله تطهیر و تلطیف و تکمیل روح بشر است. کمال روحی و معنوی فقط در سایه عشق و محبت حاصل شدنی است، اگر ذره‌ای ناچیز باشی از پرتو عشق به خورشید کمال ازلی خواهی پیوست، اگر کوزه‌ای حقیر باشی چون به دریای محیط پیوستی با دریا فرقی نخواهی داشت:

کمتر از ذره نه‌ای پست مشو مهر بورز تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ‌زنان
گویا حافظ این دنیا را مرحله تکاملی می‌داند و معتقد است برای تکامل و پیوستن به حقیقت مطلق و رسیدن به معشوق ازلی باید در این دنیا در تکمیل روح و تصفیه و تعلیه جان و اعلام قیود جسمانی و حیوانی و تحصیل گوهر کمال کوشید (۲۱ / ص ۴۰۴).

فرصت شمار صحبت کز این دو راهه منزل

چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سرآید

ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

«هر سعادت‌مندی که او را با صفات تو میل سودا و خریداری باشد و آرزوی مؤونت صفات که به وسیله معرفت ذات میسر است، دامنگیر گردد آن شخص، پای تفکر از دایره عالم شهادت که مظهر مرآت صفات است، یک لحظه بیرون منهد و نگذارد. و رد فی الحدیث الکریم: تفکر ساعه خیر من عبادۃ الثقلین: یک ساعت تفکر، بهتر از عبادت جن و انس است، زیرا به وسیله تفکر در مظاهر کونیه معرفت صفات حاصل می‌شود، بعد از آن به وسیله معرفت صفات، معرفت ذات حاصل می‌گردد و مقصود ایجاد به ظهور می‌پیوندد» (۹/ ج ۳، ص ۱۶۳۸):

هر که را با خط سبزت سر سودا باشد پای از این دایره بیرون منهد تا باشد ولی «اصولاً حافظ هم در مقابل عشق و مقابله با عشق به عقل اعتقادی ندارد و هم از فروگشودن رازهای بغرنج هستی و حیات» (۱۰/ ج ۱، ص ۶۸۹):

بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق

مفتی عقل در این مسأله لایعقل بود

مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست

حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد

ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی

ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد

برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد

حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است

کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد

و اگر گاهی اوقات هم حافظ در اشعار خود ادعای داشتن عقل دارد، در رابطه با

«می» است:

من و انکار شراب این چه حکایت باشد غالباً این قدردم عقل و کفایت باشد

این خرد خام به میخانه بر تا می لعل آوردش خون به جوش
 بنابراین هرگز نمی‌توان به علوم برخاسته از عقول بی‌بهره از «می» ناب الهی
 اعتماد نمود، و فقط زمانی که «خرد خام» در میخانه عشق به واسطه «می لعل» پختگی،
 ورزیدگی و کمال کافی را یابد قابل اعتماد است، در چنین حالتی است که عارف، حقیقت
 امور عالم را تشخیص می‌دهد و هستی را آن‌گونه که هست می‌بیند و آن‌گونه که باید
 رفتار می‌کند:

عارف از پرتو می راز نهانی دانست گوهر هر کس از این لعل توانی دانست
 بدان معنا که «می» اشعه انداخت و احوال اسراری که مخفی بود از اشعه و پرتو
 آن ظاهر و هویدا گشت، چنانکه از خواص اشیاء مضمی است که اشیاء غیر مرئی را ارائه
 دهد، «می» هم احوال نهایی را نشان می‌دهد، و می‌توانی گوهر هر کس را از این لعل
 بشناسی (۱۶ / ص ۳۲۶).

حافظ قایل به رجحان عشق بر عقل است «حافظ شیراز حریم عشق را بسی بالاتر
 از عقل می‌داند و می‌گوید خودنمایی عقل در برابر عشق چون شعبده سامری پیش عصا و
 ید بیضا و تدبیر عقل در ره عشق چون رقمی است که شبنمی ناچیز بر بحری زخار می‌کشد:
 حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است

کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد»

(۲۱ / ص ۴۰۴)

همچنین عشق رهبر و معلم حافظ است: «حافظ عشق را پیشوا و معلم خود
 می‌داند و معتقد است که قصه عشق را از خود عشق باید آموخت و آنان که حدیث عشق
 می‌سرایند از عشق الهام گرفته‌اند و بس:

حدیثم نکته هر محفلی بود مرا تا عشق تعلیم سخن کرد
 آن کس که گفت قصه ما هم ز ما شنید ساقی بیا که عشق ندا می‌کند بلند

(۲۱ / ص ۴۱۸)

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سرآید ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
 حافظ کسی را «بی‌خبر» و ناآگاه و جاهل قلمداد می‌نماید که طریقی جز جدل و
 مباحثه نمی‌داند و از علوم باطنی و قلبی بی‌خبر مانده و چه بسا به انکار آنها پرداخته
 است (۹ / ج ۴، ص ۲۸۴۳). زیرا که «العلم علمان: علم القلب و ذلک علم نافع و علم اللسان

و ذلک علم ضار» (۹/ ج ۴، ص ۱۹۳۷). علم دو نوع است علم قلب و علم زبان، که علم نافع همان علم قلب است و علم مضر، علم زبان است که لقلقهٔ زبانی بیش نیست به گفتهٔ ابوعلی وراق - رحمة الله علیه: «من اکتفی بالكلام من العلم دون الزهد تزندق و من اکتفی بالفقه دون الورع تفسق» (۹/ ص ۱۹۳۸). هر کس از علم به سخن بدون پارسایی اکتفا نماید زندیق و کافر گردیده است و فردی که به فقه بدون تقوی و پارسایی بسنده کند، فاسق و تبهکار شده است. بنابراین یک سلسله استدلالهای ظاهری هرگز نمی‌تواند طالب را به حقیقت و معنا برساند:

ای که از کوچۀ معشوقهٔ ما می‌گذری بر حذر باش که سر می‌شکند دیوارش
بدان معنی که «ای متصوفهٔ منکر محبت که از کوچۀ معشوقهٔ ما به بدرقهٔ عقل و
رهنمونی استدلال می‌گذری، بر حذر باش که سر می‌شکند و رد می‌کند سبحات عظمت
و کبریای آن معشوقه اهل استدلال را. و از عنایت قهر و غیرت، اهل استدلال را پیرامون
سرادقات جلال نمی‌گذارد. پس در کوچۀ معشوقهٔ ما، بی‌وسیلهٔ عشق، نه عقل می‌ماند و
نه از مستدل اثر توان یافت و نه از دلیل» (۹/ ج ۴، ص ۱۹۳۸).

به همین علت حافظ معتقد است: «اگر از وسوسه و هوی که مصدر و مادر
تسویلات و استدالات است، دور شوی و طریق محبت و عشق پیشگیری، بی‌شک و
شبهه، راه بری در حرم معرفت و شهود و دیدار و مشاهدهٔ آن معشوقه، و از حسیض
استدلال از اثر به مؤثر برآمده، به اوج مراتب شهود مؤثر فیض گردی» (۹/ ج ۴، ص ۱۹۳۸).
اگر از وسوسهٔ نفس و هوی دور شوی بی‌شکی راهبری در حرم دیدارش
و در این طریق است که:

ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست
بدان معنا که «ای کسی که از دفتر عقل آیت عشق می‌آموزی، یعنی می‌خواهی با
دلایل عقلی به مرتبهٔ عشق واصل شوی، حاصل اینکه آرزو داری با ادلهٔ عقلیه و براهین
نقلیه درس عشق بیاموزی می‌ترسم که قادر نشوی این نکتهٔ عشق را به معنای حقیقی آن
دریابی» (۱۶/ ج ۱، ص ۳۳۰).

شیخ نجم‌الدین رازی نیز میان عقل و محبت منازعت و مخالفت می‌بیند (۱۲/ ص ۳۴).
و ابن عربی در معرفت خداوند و صفات او، طریق کشف و عیان را بر طریق استدلال و برهان
تفضیل می‌دهد و علم منکشف را علمی ضروری و غیرقابل شبهه می‌داند (۸/ ص ۲۱۹).

عقل و علم نظری، قدرت رسیدن به معرفت حاصل از طریق مشاهده و تجلی را ندارد (۸/ ص ۲۰۵) و راه بردن به راز عالم با عقل و استدلال امکان‌پذیر نمی‌باشد (۲/ ص ۲۸۲). اما حافظ «اگر به عقل می‌تازد و از ریا بیزار است، برای آن است که ناهمواری اجتماع و فتنه‌ها را زیر سر این دو می‌بیند. عقل را خدمتگزار آز انسان می‌یابد، و همه تدبیرهای ملک‌داری و نقش بازیهای اجتماعی، بهره‌کشی و سواری ستمگر بر ستمکش را به نام آن و از طریق آن انتظام یافته می‌شناسد» (۳/ ص ۱۷-۱۸). در واقع «عقل که در شعر حافظ به باد انتقاد گرفته شده است، عقل مصلحت‌نگر جزئی است: مردم در رفتار و معاملات خود با دیگران از این عقل صلاح‌اندیش بهره می‌گیرند. اما چون منافع مردم با یکدیگر در تضاد و تضاد است عقول مصلحت‌اندیش با یکدیگر در نبرد و ستیزه می‌افتند... اما اگر عقل مصلحت‌اندیش در مصلحت انسان کلی و انسان در معنی نوعی به کار رود عقلی است که هیچ کس نمی‌تواند به آن بنزد و آن را مخفی کند. عقل در این معنی کلی با عشق آشتی دارد زیرا عشق کلی محبت انسانها به یکدیگر است و نفی ستیزه و غارت و تصرف مال و عرض دیگران است» (۱۳/ ص ۴۹-۵۰).

حافظ اعتقاد داشت که:

«حقیقت را نمی‌توان دریافت زیرا:

- ۱- او بود که فرمود: در کارخانه‌ای که ره عقل و فضل نیست و هم ضعیف‌رای فضولی چرا کند؟
- ۲- اسرار غیب را هیچ کس نمی‌داند: ز سرّ غیب کس آگاه نیست قصه مخوان
- ۳- پس حکما و علما بیهوده ترفند می‌بافند یکی از عقل می‌لافتد، دگر طامات می‌بافد
- ۴- زهاد هم همچنین: بیا کاین داوریه‌ها را به پیش داور اندازیم

برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو

راز این پرده نهران است و نهران خواهد بود

ولی بعدها که خود به حقیقت واصل گشت و جهت افکارش در این موضوع دگرگون شد و دانست که هرکس به اندازه استعداد خویش حقایق را ادراک تواند کرد»

«طبع او نه معمولی بود نه تسلیم‌جوی. از این‌رو مطالعه قرآن و تأمل در آن وی را با درد واقعی انسان با درد تعقل آشنا کرد. تعقل در نفس در احوال انسان که قرآن مکرر مردم را به آن دعوت کرده بود اندیشه در احوال نفس، اندیشه در مبدأ و معاد جزو طبع نهاد او بود و قرآن هم آن را در خط سیر مناسب افکند. خط سیر کلام و عرفان... قرآن، که وی در کشف آیین‌های برای مشاهده جمال آن یافته بود او را به تأمل و تفکر می‌خواند. آنچه وی از تدبر در قرآن می‌گفت گرایش به اشراقات قلبی بود. توجه به دنیای درون، به آنچه تعلق به دنیای غیب، به دنیای ماورای حس داشت، خاطر وی را که نمی‌توانست در تنگنای حس محدود بماند برمی‌انگیخت. این نکته‌ای بود که قلب آکنده از شور و موسیقی این حافظ جوان را به سوی عرفان می‌کشاند. عرفان که هم ظاهری‌های زاهدان عاری از شور و حال را طرد می‌کرد و هم موشکافی‌های بی‌حاصل اهل بحث و استدلال را» (۱۴ / ص ۳۲-۳۱).

مدرسه، میخانه، مسجد، خانقاه

از آنجا که حافظ در همه اشعار خود، «مدرسه» را محل کسب و تحصیل علوم ظاهری قلمداد نموده لذا واژه «مدرسه» را مقابل واژه‌های «میخانه» و «معشوق» و «جام» و «ساقی» به کار برده است. حتی حافظ در یک مورد کلمه مدرسه را همدریف با واژه «خانقاه» به کار برده، از مدعیان بی‌خبر و سایر افراد همانند آنها می‌خواهد که دیگر از مدرسه و خانقاه سخن نگویند زیرا که حافظ به میخانه تمایل پیدا نموده است:

حدیث مدرسه و خانقاه نگوی که باز
فتاد در سر حافظ هوای میخانه
بر همین اساس، حافظ نجات و شادکامی را در میخانه طلب می‌کند و نه در مدرسه با مفهوم فوق:

بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم

«قیل و قال مدرسه» و «قال و قیل علم» با روح بلند حافظ سازگار نیست لذا خدمت به معشوق و حرکت در مسیر رسیدن به او را بر حالات دلتنگ‌کننده چنان علم و مدرسه ترجیح می‌دهد:

از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت یک چند نیز خدمت معشوق می‌کنم
طاق و رواق مدرسه و قال و قیل علم در راه جام و ساقی مه‌رو نهاده‌ایم

و به‌طور کلی بسیاری از مطالب و موضوعات هست که مدرسه و قال و قیل مسأله ظرفیت درک و تحلیل آنها را ندارد:

مباحثی که در آن مجلس جنون می‌رفت و رای مدرسه و قال و قیل مسأله بود و چنان علمی در اوراق دفاتر مدارس یافت نمی‌شوند:

بشوی اوراق اگر همدرس مایی که علم عشق در دفتر نباشد

و بنابراین:

بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر

چه وقت مدرسه و بحث کشف کشف است

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد

که می حرام ولی به ز مال اوقاف است

در دو بیت فوق حافظ از «کشف کشف که یکی از کتابهای درسی بوده، دوم اینکه مدرسه(ها) از مال اوقاف اداره می‌شده» (۱۰ / ج ۱، ص ۲۷۵) نام می‌برد اما حافظ از «مدرسه و دفتر رسمی به طنز و طعن یاد می‌کند و نسبت به آنها نظرگاه انتقادی و ملامتی وار دارد» (۱۰ / ج ۱، ص ۲۷۵).

حافظ هدف اصلی و مقصود نهایی را وصال محبوب قلمداد می‌نماید لذا خود را هرگز محبوس بند الفاظ و کلمات نمی‌سازد. بر همین اساس است که در یک دیدگاه «مسجد» و «میخانه» هر دو می‌توانند تجلیگاه همان هدف و مقصود یعنی وصال معشوق باشد و بدین سبب است که حافظ می‌گوید:

غرض ز مسجد و میخانه‌ام وصال شماست

جز این خیال ندارم خدا گواه من است

در مسجد و میخانه خیالت اگر آید

محراب و کمانچه زدو ابروی تو سازم

و یا:

همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست

همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

اما دقت در سایر مواردی که حافظ لفظ «مسجد» را به کار برده مبین آن است که وی تمام عالم را محل تجلی و حضور حق می‌بیند و هر کجا که خدا و معشوق حضور

داشته باشد را میخانه و خرابات تلقی می‌کند و لفظ «مسجد» را مغایر با این معنا می‌داند. «مسجد در مفهوم ابتدایی و اولی و قرآنی آن محل پاک و منزهی است و جای تهذیب و تکمیل نفس است. اما این محل مقدس و معراجگاه روح انسانی بر اثر دخالت نفوس شریر و ریاکار و مزور محل دنیاپرستان و دین به دنیا فروشان می‌گردد» (۱۳ / ص ۴۴-۴۵). بر همین اساس، حافظ چنین درخواست می‌کند که اگر ترجیح داد از مسجد به خرابات حرکت کند و مقیم خرابات گردد، ظاهرینان و ظاهراندیشان بر او خرده نگیرند:

گر ز مسجد به خرابات شدم خرده مگیر

مجلس وعظ دراز است و زمان خواهد شد

به همین واسطه است که پیر و مرشد حقیقی حافظ نیز به همین شیوه عمل می‌نماید و میخانه را به مسجد ترجیح می‌دهد:

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما
حافظ عشق به خرابات نشینی با مفهوم فوق را برخاسته از همان پیمان و میثاق
دیرین آدمی در عالم ذر تلقی می‌نماید که آدمی با تمامی وجود خدا را به‌عنوان معشوق و
محبوب خویش برگزید و او را به‌عنوان رب و پروردگار خویش پذیرفت (۱ / اشاره به آیه
۱۷۲ سوره اعراف)، که خود این پذیرش ناشی از آن بود که خمیره سرشت او معجون به مهر
الهی و نفعه‌ای از نفعات خدا بود لذا حقیقتاً با آن رب و دود احساس انس و دوستی و
مودت می‌نمود و هم‌او می‌توانست هدایت‌کننده او به سوی هدف حقیقی‌اش باشد:

من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد
و به شدت دریغ و افسوس زمانی را می‌خورد که حقایق ژرف و بلندی را در
خرابات نشینی خود دریافت می‌نمود و سرمست آنها بود:

یاد باد آن‌که خرابات‌نشین بودم و مست

و آنچه در مسجد امروز کم است آنجا بود

می‌خواران و خرابات‌نشینان کسانی هستند که می، راز دهر را بر ایشان کشف کرده است. این راز را در مدرسه که گرفتار قیل و قال و لفاظی است و در خانقاه که هوایی مسموم از ریا و تزویر دارد نمی‌توان دریافت (۱۳ / ص ۲۹):

در خانقاه ننگجد اسرار عشق‌بازی جام می‌مغانه هم با مغان توان زد
بروای زاهد خودبین که ز چشم من و تو راز این پرده‌نهاد است و نهان خواهد ماند

بنابراین به نظر می‌رسد حافظ آثار زندگی «حجره» را تا آخر عمر در خود حفظ کرده است. این طلبه همیشه طالب که از مدرسه و خانقاه آغاز کرده و به میخانه رسیده و از آنجا نیز مانند «آهوی وحشی» رو به دشت نهاده، بی آنکه راه به جایی برد، ته‌نشین «خلوت شبهای تاری» و محرومی‌ها و خم شدن‌های روی کتاب و بی‌خوابیها و رؤیاهای رنگارنگ آن دوران را پیوسته با خود به همراه دارد (۳ / ص ۱۳۷).

لزوم قدرشناسی از معلمان و مربیان حقیقی

حافظ اعتقاد دارد که قدر صاحب‌نظران حقیقی دانسته شود و این‌گونه نباشد آنان‌که هیاهوی فراوان دارند و ظاهری دلفریب اما از درون و باطن تهی و بی‌محتوایند سبب آن گردند که ارزش و منزلت گوهرهای اصیل دانسته نشود.

جای آن است که خون موج زند در دل لعل

زین تغابن که خرف می‌شکند بازارش

البته اهل تمیز و شایستگیان عالم هرگز بها و قدرشان نزد گوهرشناسان حقیقی پنهان نمی‌ماند ولی «بعضی از مردم بی‌تمیز، لعل و خرمهره را در یک رشته می‌کشند و زیب گردن می‌سازند» (۹ / ج ۳، ص ۱۹۳۵). لذا عدم ادراک و تشخیص بی‌خردان است که سبب می‌گردد زیباترین سخنان اهل دل را خطا بینند و خطا انگارند:

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

سخن‌شناس نه‌ای دلبرا خطا اینجاست

و این امر به آن مفهوم است که «از عدم تشخیص تو است که حرف اهل دل به نظرت خطا می‌رسد، و الا آنها هرگز در گفتار خود مرتکب خطا نمی‌شوند» (۱۶ / ج ۱، ص ۱۷۹) و بر همین اساس است که:

قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست
بدان معنا که «قدر مجموعه گل را فقط بلبل می‌داند، و غیر از بلبل مرغ دیگری نمی‌داند، زیرا هر کسی که یک ورق درس خواند معانی دان نمی‌شود، پس هر مرغی که ناله و فغان بکند قدر گل را نمی‌داند» (۱۶ / ج ۱، ص ۳۲۷).

به‌راستی اگر کسی به مقامی رسد که «قدر اولیا را بداند و نیز کسی که به اهل‌الله

محبت نموده و قدر آنها را بشناسد و به سلک آنها منسلک گردد، اگر سنگ و خاک را لعل و عقیق کند جای تعجب نیست» (۱۶ / ج ۱، ص ۳۲۷).

سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق

هر که قدر نفس باد یمانی دانست

اما سخن پردازان و صاحب‌نظران حقیقی خود نیز باید بدانند که:

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش بدان معنی که بلبل به مقتضای العبد و ما فی یده ملک مولا = بنده و آنچه در دست اوست، (در حقیقت) ملک سرور اوست. «از فیض گل آموخت سخن‌پردازی و نفس‌درازی که به هزارستان ملقب شد، و گرنه بلبل پیش از عشق گل گنجشکی بیش نبود و از این نغمه‌سازی‌ها چیزی در منقارش تعبیه نبود» (۹ / ج ۳، ص ۱۹۳۶).

عجب و کبر در مقابل معشوق به واسطه توانایی‌هایی که در واقع خود او به عاشق عنایت فرموده است، نهایت بی‌ادبی است:

اگر چه عرض هنر پیش یار بی‌ادبی‌ست زبان خموش و لیکن دهان پر از عربی‌ست

نتیجه‌گیری

آنچه که می‌توان به عنوان نتیجه بحث مطرح ساخت آن است که اگر چه حافظ واژه‌های علم و دانش و عقل و مدرسه را در معانی گوناگون به کار برده و موضوعات مختلفی را در مورد هر کدام از آنها بیان داشته است، با وجود این می‌توان اظهار داشت که حافظ زمانی با موارد ذکر شده مخالف است که روح حقیقت‌جویی و عرفان و عشق بر آنها حاکم نباشد و در مسیر وجهه‌پرستی و دنیا دوستی و ریا و تظاهر به کار گرفته شوند و بدون هیچ‌گونه بینش و بصیرتی به عنوان یگانه ابزار تقویت استدلال‌های ضعیف و سست به کار روند، اما اگر آدمی به حقیقت علم و علم حقیقی دست یابد و آنرا در جهت وصول به اهداف والای آفرینش - یعنی تعالی و کمال و عبودیت - به کار برد، در این صورت این چنین دانشی می‌تواند وسیله تعالی آدمی - یعنی اندیشه‌ورزی جهت‌دار و حقیقت‌یاب انسان - محسوب شود. وصول به چنین دانشی بدون تهذیب جان و تطهیر ذات و قلب میسر و امکان‌پذیر نیست و تعلیم آن نیز هم در معلم و هم در متعلم، همین صفات و

ویژگیها و شایستگی‌ها را می‌طلبند و در غیر این صورت انواع خطاها و اشتباهات در آن رخ خواهد داد و هرگز آدمیان را به سرمنزل مطلوب و مقصود سوق نخواهد داد. روح تفکر و ژرف‌نگری و جامع‌بینی بر چنین معلم علمی پرتو خواهد افکند و همه رفتارهای معلم و شاگرد را تحت تأثیر شایسته خود قرار خواهد داد و تمامی ابعاد شخصیت آنان را متحول و دگرگون خواهد ساخت. به‌طور قطع چنین دانشی هم هرگز محدود به زمانی خاص و یا محبوس به مکانی ویژه نخواهد بود، بلکه گستره آن تمامی حیات آدمی را در همه زمانها و مکانها در برخواهد گرفت و تعلیم و تعلم مادام‌العمر معنای راستین خود را باز خواهد یافت و تمام هستی و کاینات تجلیگاه و مظهر مدرسه انسان خواهند گردید و حتی می‌توان گفت که نه تنها وارستگان روزگار بلکه تک‌تک اجزای عالم وجود - از دل هر ذره که شکافته شود تا آفتاب عالمتاب - معلم حقیقی انسان مستعد و مشتاق خواهد گردید. «خودارزشیابی» نیز همین جا مصداق می‌یابد، به‌طوری که رهرو طریق هدایت هر کجا که بین خود و هدف، فاصله و انحرافی تشخیص دهد خود را دچار خسران و مغیون می‌یابد لذا خاضعانه و دلشکسته دگرباره خود را در مسیر نیل به هدف راستین خلقت - که هدف تعلیم و یادگیری هم چیزی جدای از آن نیست - قرار می‌دهد و به اصطلاح توبه می‌کند و به‌راستی که لذت وصال را کسانی می‌دانند که طعم تلخ فراق و هجران را چشیده باشند.

پژوهشی در علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع

- ۱- قرآن کریم.
- ۲- آشوری، داریوش. هستی‌شناسی حافظ - کاوشی در بنیادهای اندیشه او، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۰.
- ۳- اسلامی ندوشن، محمدعلی. ماجرای پایان‌ناپذیر حافظ، چاپ دوم، انتشارات یزدان، تهران، ۱۳۷۴.
- ۴- الهی قمشه‌ای، حسین. مقالات، چاپ هشتم، انتشارات روزنه، تهران، ۱۳۷۹.
- ۵- باقری، خسرو. نگاهی دوباره به تربیت اسلامی، چاپ دوم، انتشارات مدرسه، تهران، ۱۳۷۰.

- ۶- جامی، عبدالرحمن ابن احمد. *نفحات الانس من حضرت القدس، تصحیح، مقدمه و پیوست* مهدی توحیدی‌پور، چاپ دوم، انتشارات سعدی، تهران، ۱۳۶۶.
- ۷- جعفری، محمدتقی. *انتقال به تعلیم و تربیت اسلامی، دفتر اول، انتشارات نور-سیما، تهران، ۱۳۶۰.*
- ۸- جهانگیری، محسن. *محبی‌الدین ابن عربی، چهره برجسته عرفان اسلامی، چاپ چهارم، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۷۵.*
- ۹- ختمی لاهوری، ابوالحسن عبدالرحمان. *شرح عرفانی غزلهای حافظ، دوره چهار جلدی، چاپ سوم، نشر قطره، تهران، ۱۳۷۸.*
- ۱۰- خرماهای، بهاء‌الدین. *حافظنامه، دوره دو جلدی، چاپ پنجم، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۲.*
- ۱۱- خطیب رهبر، خلیل. *دیوان غزلیات حافظ، چاپ بیست و هشتم، انتشارات صفی‌علیشاه، تهران، ۱۳۷۰.*
- ۱۲- رازی، شیخ نجم‌الدین. *مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد، به سعی و اهتمام حسین الحسینی النعمة اللهی، انتشارات کتابخانه سنایی، تهران، ۱۳۶۳.*
- ۱۳- زریاب خوئی، عباس. *آیینہ جام، شرح مشکلات دیوان حافظ، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۶۸.*
- ۱۴- زرین‌کوب، عبدالحسین. *از کوچه زندان (درباره زندگی و اندیشه حافظ)، چاپ سیزدهم، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۷۹.*
- ۱۵- سادات، محمدعلی. *اخلاق اسلامی، چاپ چهارم، انتشارات سمت، تهران، ۱۳۶۷.*
- ۱۶- سودی بسنوی، محمد. *شرح سودی بر حافظ، ترجمه دکتر عصمت ستارزاده، دوره چهار جلدی، چاپ پنجم، انتشارات سریر، تهران، ۱۳۷۸.*
- ۱۷- طباطبایی، سید محمدحسین. *تفسیر المیزان، ج ۱۸، ترجمه سید محمدباقر موسوی همدانی، چاپ دوم، انتشارات بنیاد علمی و فکری علامه طباطبایی، تهران، ۱۳۶۶.*
- ۱۸- علوی، سید حمیدرضا. «تجلی اخلاق و عرفان در اشعار و بیان امام (ره)» *مجله علوم انسانی دانشگاه سیستان و بلوچستان، سال ششم، ویژه‌نامه هیات و حقوق اسلامی، شماره ۱۲، ۱۳۷۹.*

- ۱۹- قشیری، ابوالقاسم. ترجمه رساله قشیریه، بالتصحیحات و استدراکات بدیع الزمان فروزانفر، چاپ چهارم، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۴.
- ۲۰- محمدی ری‌شهری، محمد. میزان‌الحکمه، ج ۲، چاپ چهارم، مکتب الاعلام الاسلامی، تهران، ۱۳۷۲.
- ۲۱- مرتضوی، منوچهر. مکتب حافظ یا مقدمه‌ای بر حافظ‌شناسی، انتشارات کتابخانه ابن‌سینا، تهران، ۱۳۴۴.
- ۲۲- معین، محمد. حافظ شیرین‌سخن، به اهتمام دکتر مهدخت معین، چاپ چهارم، انتشارات صدای معاصر، تهران، ۱۳۷۸.
- ۲۳- هجویری الغزنوی، ابوالحسن علی‌بن عثمان. کشف‌المحجوب، تصحیح ژوکوفسکی، چاپ هفتم، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۸۰.
- ۲۴- نیاز کرمانی، سعید. حافظ‌شناسی، ج ۴، شرکت انتشارات پازنگ، تهران، ۱۳۶۶.

